

به نام خدا

مادر دختری

نویسنده: گلرخ بیات



انتشارات برکه خورشید

انتشارات برکه خورشید

فصل اول

آن روزها

شیرین لباس‌ها را از کمد بیرون ریخت. نخعی و پشمی، آستین بلند و آستین کوتاه شلوار و بلوز همه چیز در هم گره خورده بود. وسط اتاق کنار کوه بزرگ لباس‌ها نشست. اول از همه باید تیشرت‌های نخعی و تابستانی را جدا می‌کرد و بعد لباس‌های پشمی را کنار می‌گذاشت تا فرید چمدان را از بالای کمد پایین بیاورد و به کمک هم لابه‌لای لباس‌ها برگه ضد بید بگذارند و چمدان را ببندند. همان کاری که وقتی دختر خونه بود هر سال مادر چون برایشان انجام می‌داد. آن قدر طی چند روز گذشته مادر چون به شیرین تذکر داده و یادآوری کرده بود که حالا شیرین چاره‌ای جز انجام آن نداشت. همان‌طور که لباس‌های نازک و نخعی را تند تند اما ماهرانه و با دقت تا می‌زد و ترتیب کارهایی را که پیش رو داشت در ذهنش مرور می‌کرد، حرکت دست‌هایش رفته رفته کند شد و کم‌کم بی‌حرکت ماند. از همان جایی که نشسته بود به پنجره اتاق خواب خیره شد. بعد لباس‌های تا شده را از روی دامنش کنار گذاشت، از جا بلند شد و به سمت پنجره بزرگ و پر نور اتاق رفت. بی‌هوا پرده را پس زد و پیشانی‌اش را به شیشه خنک

فکر کرد درست مثل همون جوانه‌های ریز روی شاخه درخت‌هاست. بچه تکانی خورد و بدون آنکه چشم‌هایش را باز کند، نقی زد و پستونکش را بیرون انداخت. اخم کوچکی به ابروهای بلند و باریک شیرین‌گره انداخت. انگشتش را از لای دست کوچک و نمناک بیرون کشید گونه نوزاد را با پشت دست نوازش کرد و زمزمه کرد: بخواب. تو رو خدا! معذرت می‌خوام! دلش بدجوری هوس یه سیگار کرده بود نگاهی به در نیم لای اتاق انداخت. اگر می‌شد فقط پنج دقیقه از این در بیرون بره و کنار پنجره سالن چند تا پک به نصفه سیگارش که از صبح پشت پنجره گذاشته بود بزنه و برگرده. ولی فایده نداشت. بچه از خواب پریده بود. حالا چشم‌های درشتش کاملا باز شده بودند لب پایینش را رو به بیرون لوله کرده و لب بالایش را جمع کرده بود و با بغض به صورت شیرین نگاه می‌کرد. شیرین حسرت یک پک عمیق رو فرو خورد. دلش لرزید و با خنده سرش را عقب انداخت و گفت: ای جانم!

حالا بچه چشم‌هایش را محکم بسته و روی هم فشار می‌داد دست‌هایش را به سمت شیرین بلند کرده و با صدای گرفته و ضعیفی نق نق می‌کرد. بچه را از لای رختخواب گرم بیرون کشید و به خودش فشار داد. بچه داغ و نم‌دار توی بغلش دست و پا می‌زد. نق می‌زد و ناآرام بود. با دست چپ بچه را از زیر بغل گرفته و با دست راست پشتش را می‌مالید و تند تند تکانش می‌داد و لالایی می‌گفت: لالا لالا گل پونه گدا اومد در خونه نونش دادم بدش اومد خودش رفت و سگش اومد.

هر چه می‌گذشت صدای بچه بالاتر می‌رفت و تکان‌های شیرین هم تندتر و تندتر. بچه را بالاتر گرفت طوری که شکمش روی کتفش قرار بگیرد، زیر لب گفت: دلت درد می‌کنه؟ الان خوب می‌شی. هیــــــــــــش... هیــــــــــــش... الان خوب می‌شی. بسه دیگه خانوم کوچولو.

لپ‌های داغ و نرم بچه را به گونه خودش چسباند و باز آرام زمزمه کرد:

فشار داد. لبه پرده‌های نخ‌ سفید رنگ را بین انگشتانش مچاله کرد. انگشت‌هایش باریک و زیبا بودند. دست‌هایش سفید بود و رگ‌های آبی رنگ زیر پوست صاف و شفافش دیده می‌شدند. ناخن‌های بلند و خوش فرمش را لاک قرمز رنگی زده بود. مثل لاک‌ی که آرایشگاه برایش می‌زد آن‌طور صاف و براق و تمیز نبود ولی به هر حال بدک نبود و به قول نسرين به دست‌های لاغرش رنگ و جون داده بود. آفتاب کم جان بعد از ظهر روی موهای براق خرمایی رنگش افتاده بود. موهای بلند و خوش حالتش تا زیر شان‌هایش رها شده بودند. سرش را به شیشه چسبانده و به نقطه نامعلومی نگاه می‌کرد. درخت‌ها پر از شکوفه‌های ریز سفید و صورتی و جوانه‌های سبز بودند. شیرین آه بلندی کشید. از عمق براق چشم‌هایش می‌شد آرزوهای دور و دراز و شور و شوق زندگی و جوانی را دید. از شیشه جدا شد و آهسته پرده را صاف کرد. اتاق در سایه روشن مطبوع بعد از ظهر فرو رفت. شیرین برگشت با چشم‌های براق به اتاق خواب تمیز و قشنگش نگاه کرد. تختخواب بزرگ دو نفره با لحاف و پتوی گلدار بنفش و صورتی پوشیده شده بود. میز آرایش چوبی بزرگ با آینه دایره‌ای شکل و میزهای پاتختی دو طرف تخت خوابش همه تمیز و بدون یک ذره خاک بودند. دو تا آباژور پایه چوبی گلدار خوشگل دو طرف تخت روشن بودند. وسایل روی میز آرایش مثل خونه مادر جون یا اتاق نسرين مرتب نبود ولی نظم خاص و دلنشینی داشت. آینه بزرگ‌نما و موجین روی بالشت افتاده بود. روی یکی از میزها سینی بزرگ فلزی قرار داشت که قوطی شیر خشک، پستونک، شیشه شیر و یک جعبه دستمال مرطوب با نظم، ترتیب و وسواس زیادی روی آن چیده شده بود. در تاریک و روشن اتاق رختخواب و پتوی صورتی مخمل بچه که روی پتوی گلدار انداخته بود به چشم می‌خورد. شیرین جلو رفت و انگشت کوچک دستش را وسط دست کوچک نوزاد گذاشت. مرطوب بود. دلش از عشقی عمیق و تر و تازه ضعف رفت. با خودش